

۱۵۳۳۲۱۹

به نام خداوند جان و خرد

داستان

چیز خاصی نیست؟

بیجا سارات خاتمی



سرشناسه: خاتمی، ملیحه سادات، ۱۳۶۶ -

عنوان و نام پدیدآور: چیز خاصی نیست؟ / ملیحه سادات خاتمی.

مشخصات نشر: تهران، آقاپور، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۹۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: 978-964-7658-97-3

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: داستان‌های فارسی — قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction — 20th century

ردی کد: ۱۳۹۶ ج ۱۶ الف/۸۳۴۲ PIR

ردب: ۳/۲۳ فا

شماره کتاب: ملی: ۴۸۷۰۳۸۵

چیز خاصی نیست؟ / ملیحه سادات خاتمی

طرح جلد: شکوفه آزادواری

حروفچین و صفحه‌آ و ناظر چاپ: محمدحسین رضایی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۶

بها: ۸۰۰۰ تومان

شابک: 978-964-7658-97-3

حق چاپ برای «خانه داستان چوک» محفوظ است



مقدمه:

باید یک چیزهایی را نوشتم. باید یک چیزهایی را بدانی تا تصور نکنی آنچه را نمی‌دانی چیز خاصی است. نه - یز خاصی نیست. فقط یک عبور ساده است. یک رد شدن. یک جرقه. یک انعکاس، یک ارتباط ناقص، که به طرز غریبی دچار اختلال‌های شیمیایی ناشناخته است. چیز خاصی نیست. فقط به طرز خاصی، دیگر نمی‌توانی یک آدم عادی با واکنش‌های عادی باشی.

از میان سلول‌ها، عصب‌ها و پیوندها، و رشته‌های درست قرار گرفته در وجودت، در اندرونت، در میانه‌ی سروتن و اندامت، نادرست، غلط می‌کنی بی‌آنکه بخواهی و بی‌آنکه دست خودت باشد. دست هزاران حس هزارتایی دست به دست می‌شوی، هزاران بار می‌خندی و گریه می‌کنی، بی‌آنکه هدفی و غرضی از خنده یا گریه‌ات داشته باشی. انگار عجوزه‌ی سیاهی در سرت زندگی می‌کند که گاهی راه می‌افتد و از سوراخ بینی‌ات

چیز خاصی نیست؟

مثل یک مخاط چسبناک چکه می‌کند و پایین می‌افتد، بزرگ می‌شود و قد می‌کشد و مقابل چشمانت چرخ می‌خورد و رقص غم می‌کند و قاه‌قاه می‌خندد. تو نگاهش می‌کنی، با سازش می‌رقصی. می‌خندی، گریه می‌کنی، داد می‌کشی، از او فرار می‌کنی، بی‌قرار می‌شوی و تحملش می‌کنی.

ضربان‌های نامنظم قلبت انگار کند می‌شود و می‌دانی هیچ‌کدام این رفتارها را نباید می‌کردی اما کرده‌ای. چیز خاصی نیست. تو محسوس سحر عجوزی، سیاه دردی بودی که تا خودت را به دیوار نکوبیده باشی، و یا خودت را در دست سحر بی‌حوصله‌ی پاییز از پنجره‌ی تمیز و بی‌لک اتاقت به بیرون پرت نکرده باشی و آسفالت کف خیابان را چسبیده به صورتت حس نکرده باشی و نمرود باشی و از این کابوس رها نشده باشی؛ باور نخواهی کرد که از دست این عجزه ملایم شده‌ای و مطمئنی هیچ دردی در تمام عمرت بیشتر از این دیار نکشیدی.

برای تو درد، لمس گونه‌ات به دست غم آسفالت خیابان خانه‌ات نیست، برای تو درد، رقص است. رقص به سحر ساری که عجزه‌ی احوال سیاهت زده باشد. اما رقص که درد ندارد، تو به هر سانی که عجزه‌ات زده است رقصیده‌ای. و هر بار هر طور که او خواسته و سحر داده است رفتار کرده‌ای. بی‌قصد و مرض و کاملاً بی‌اختیار.

چیز خاصی نیست، به تو آرام بخش می‌زنند و تو مدتی نه چندان زیاد عجزه‌ی سیاه لانه کرده‌ی درون مغزت را فراموش می‌کنی. و همه‌ی عبورها، مرورها، و ترکیب‌های شیمیایی به هم خورده‌ی سلول‌های مغزت،

ملیحه سادات خانم

همه‌ی ارتباط‌های ساده‌ی انسانی و طبیعی مخت با دنیای واقعی بیرون را
بازیابی می‌کنی، و به‌طور غم‌انگیزی خوب می‌دانی دیگر نمی‌توانی یک
آدم عادی باشی، اما ساکت و تسلیم به اثرگذاری آرام بخش‌هایت دل
خوش کنی. باور کن چیز خاصی نیست، یک چیزهایی را باید بدانی،
تا تسو کنی در این رقص غم، تنهایی و گمان نکنی آنچه را نمی‌دانی،
چیز خاصی نیست، باور کن چیز خاصی نیست.

www.ketab.ir